

Linda Maria Baros

لیندا ماریا بارو، بانوی شاعر، مترجم و منتقد ادبی متولد ۱۹۸۱ در رومانی است.

بین سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۴ سه کتاب شعر و دو نمایشنامه به زبان فرانسه و ترجمه های مختلف از زبان رومانیایی به فرانسه و بالعکس، انگلیسی، اسپانیایی و... منتشر کرده است. کتاب شعر «نشانه ها و سایه ها» برنده ی جایزه ی شعر سال ۲۰۰۴ شد و کتاب «خانه ای از تیغ» در سال ۲۰۰۷ برنده جایزه ی «گیوم آپولینر» شد که مهمترین جایزه شعر فرانسه به شمار می آید. هیأت داوران این جایزه را مجموعه ای از شاعران برجسته فرانسه تشکیل می دهد. جایزه ی آپولینر که در سال ۱۹۴۱ توسط هنری لسکوته بنیان گذاری شد و، ژان کوکتو نیز در زمان حیات خود، یکی از داوران آن بوده است، هر سال به بهترین مجموعه شعر که دارای اصالت و نوآوری باشد، تقدیم می شود.

بارو، دکترای خود را در رشته ی ادبیات تطبیقی از دانشگاه سوربون اخذ کرده است و برنده فستیوال های معتبر و متعدد بین المللی به خاطر اشعار بدیع و انتقادی و نیز ترجمه هایش از زبانهای گوناگون است.

۴ نمونه از اشعار او را در زیر می خوانید با این توضیح که دو شعر نخست از فرانسه و باقی از برگردان انگلیسی ترجمه شده اند.

فقط یک بیل خاکستر

گاه،

همچون مخلوقاتی ماورایی،

برمی خیزند و ترک می کنند،

میزی را که پشتش به نوشیدن نشسته اند

شاعران.

انگار از ما و ما می کنند

بیگانه وار.

فقط یک بیل خاکستر

برگردان چهار شعر از لیندا ماریا بارو

گلاره جمشیدی

ils ressemblent quelqu'un qui s'est
demi-lev de la spulture.
Alors ils s'enterrent jusqu'au coeur,
jusqu'aux paules,
et leur tte seulement flotte par-dessus,
avant de disparaître, en ne laissant que l'aurole.

Et l'ombre de leur passage
reste en arriere, comme une ravine.

Nous entendons trs longtemps ensuite
comme ils cherchent, l-bas,
dans les profondeurs,
le mot qui a t au commencement ;
Et plus beaux encore rsonnent en nous les vers
chants
par leur bouche pleine de terre.

Comme des cratures d'air
ils se lvent parfois et quittent
la table o' ils boivent, les potes.

میزی که شاعران پشتش، به نوشیدن می نشینند

از خاک رُس است

میزی که شاعران پشتش به نوشیدن می نشینند

به جمعشان می پیوندد،

تکشاخ؛

صندلی برمی دارد و

شروع می کند به نوشیدن.

چهچه هایی بلند

از بطن تابناک شراب بیرون می کشند

زبانهاشان الکن،

لبهاشان ارغوانی

به لطف خیل زنان جوان -

و تکشاخ،

مست لای عقل،

همچنان متمایل به جام

با شاخش

بر پیشانی ها

اشعاری فخیم می خراشد،

در حال رفتن
پاهایشان در خاک فرو می رود
تا پاشنه ها،
تا زانوها،
تا کمر در خاک فرو می روند
چون انسانهایی نیمه برخاسته از گور
سپس عمیق تر فرو می روند
تا قلبهاشان،
تا شانه هاشان،
و فقط
سرهاشان روی خاک شناور می ماند
پیش از محو شدنشان،
چیزی به جا نمی ماند
مگر پرهیبی.

و سایه های عبورشان

چون دره ای عمیق

پس پشت می ماند.

تا مدتها بعد

صدایشان را می شنویم

که در کنه آن،

کند و کاو می کنند

کلمه ای را که از آغاز هم آنجا بود.

و سروده ها شان

با دهان انباشته از خاک

زیبا و زیباتر به نظر می رسد.

چون مخلوقاتی ماورایی،

برمی خیزند و ترک می کنند،

میزی را که پشتش به نوشیدن نشسته اند

شاعران.

Tout, pas mme une pelle de cendre

Parfois, comme des cratures d'air

ils se lvent et quittent

la table o' ils boivent, les potes.

Ils s'loignent de nous, on dirait, comme
trangers,

et, tout en marchant,

leurs pieds s'enfoncent dans la terre

jusqu' la cheville, jusqu'aux genoux ;

ils s'y engouffrent jusqu' mi-corps.



sur le poignet de ta main.

Tu cries d'en haut, de la fenetre :
- Mais apportez le mortier, maons !

Paresseusement flottent les maons
parmi les minces chafaudages.

Sept jeunes loups s'endorment !
le mufle sur le seuil.

شعری از تبار گرازان

سالها قبل؛
جنگجویان چنگیز خان،
گمشده در جلگه های پهناور
تشنه و عطشناک
برای زنده ماندن
خون اسبها را می نوشیدند
به همین سان
شاعر
مست می شود
آنگاه که بر توسن شعر می راند
توسنی از تبار گرازان

THE POEM, THE BOAR-BLOODED ONE

Long time ago,
lost in the steppe,
Genghis Khan's warriors,
tormented by thirst,
used to drink their horses' blood
in order to survive.

Likewise, the poet gets intoxicated –
while he is riding his poem –
the boar-blooded one

که صبح فردا
دیگر کسی به یاد نمی آردشان.
میزی خاکی و ابری
که شاعران پشتش به نوشیدن می نشینند

La table o' boivent les potes est ptrie d'argile,
C'est eux que la Licorne vient,
elle y approche une chaise et boit.
Du noyau lumineux du vin, elles poussent des
hauts trilles,
leurs langues bredouillantes,
leurs livres bleuies par tant de jeunes femmes.
Et la Licorne, par mgarde,
tout en se penchant au-dessus du verre,
leur gratigne les fronts, avec sa corne,
de vers sublimes,
dont personne ne se souvient plus
jusqu'au petit matin.

A la table d'argile et de nuages o' boivent les potes:

سرو آغاز

خانه که از مه بودن برمی خیزد،
به کاخی می ماند
بر ساخته از لبه های تیغ
نگاه داشته به تعادل
بر مچ دستت.
تو از بلندی پنجره فریاد می زنی:
کارگرها! ملات را بیاورید
کارگران
کاهلانه و سست،
از بین داربستهای باریک
شتابان می گذرند
هفت گرگ جوان
به خواب می روند
مردی خشن،
بر آستانه ی در.

PROLOGUE

La maison qui s'ive du brouillard de l'tre
ressemble un palais fait en lames de rasoir
qui tient en quilibre



شماره ۶۶
تابستان ۱۳۸۸



THE POET

The poet's walking.
The poet's walking down the deserted streets,
the poems whizz past his brow.
'A boar strayed into the city' some say.
At crossroads passers-by talk about the urban boar.

His fang seems to lean against the birch-trees,
against the old, rusty gates of a dog-bark,
his flesh is getting rotten after so many houndly years.
In the parks, he tests the Doberman length of the path,
he gnaws at the ferro-concrete of the archives,
politically safe...

And in every neighbourhood his panting smashes
windowpanes.

perforates ear drums,
his hunger crushes his liver.

But sometimes he stops as if dumbfounded amidst the
blocks

and tears to pieces the silence with his stillness,
ploughs the asphalt and grins
and sniffs.

It's towards him the poet is walking down the deserted
streets.

the poems whizz past his brow.

Alone, with greying temples, the poet's walking
down
the grooved spiral of the street.

شاعر

شاعر راه می رود

شاعر

خیابان های سوت و کور را

پائین می رود

شعرها زوزه کشان

از ابروانش می گذرند

چو افتاده:

"گرازی در شهر سرگردان است"

عابرین

در چارراه ها

از گرازی شهری حرف می زنند

که دندان های نیش اش را

بر درختان افرا،

بر درهای زنگ زده و کهنه ی یک سگدانی

تکیه داده و

گوشت تنش دارد،

در پس این سالهای سگی

می گنجد.

در پارکها،

مسیر سگ دوبرمن را بو می کشد،

گاز می زند

ساروج شنی-آهنی انبارها را

با مصونیت سیاسی...

و در هر گوشه و کناری

نفس نفس زدن اش

شیشه ی پنجره ها را

در هم می شکند

و پرده گوش ها را

پاره می کند

گرسنگی،

جگرش را می چلانند

اما گاه

می ایستد

هاج و واج

در میان موانع

و می دراند سکوت را

با خاموشی اش،

شیار شیار می کند

آسفالت راه،

نیشخند می زند و

